

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه
۳۰ نومبر ۲۰۲۱



یونس نگاه

د ناکامو راه

وقتی امان الله خان از اسپین بولدک با چشمان اشکبار وطنش را ترک می کرد، جنی که از جاپان برای گردش و خبرچینی آمده بود، شاهد عزیمت اندومبار آن شاه ناکام بود. همان روز در کتواز ملائی درمورد راه های ناکامی سخنرانی می کرد و به مردم می گفت هر کس می خواهد مسیر ناکامی ببیماید، برود پل بسازد، مکتب و جوی و باغ اعمار کند. کوتاه ترین راه ناکامی کمر بستن به آبادی است.

جن به جاپان برگشت و شب هنگام در گوش گزارش گر خوابیده رادیو جاپان چکاند که دورتر از بحر، در عمق خشکی های آسیای میانه سرزمین عجیبی است که در آن راه ناکامی از آبادی می گذرد. فردا، خبرنگار آن خبر کوتاه را در رادیو خواند، اما هیچ کس به آن توجه نکرد، جز دختری زیرک و کنجکاو، مادر آینده ناکامورا!

آن صبح دستان مادر ناکامورا در حویلی مشغول چیدن سبزه ها بود اما گوش هایش مصروف رادیوی پدرکلان پیر که در برنده نشسته جای می نوشید. برای مادر ناکامورا این خبر بسیار عجیب بود، به معمای بزرگ می ماند و عطش کنجکاو بچه گانه او را بسیار تحریک کرد تا بداند سرزمینی که در آن راه ناکامی از آبادی می گذرد، چگونه جایی است؟

مادر ناکامورا علف چینی را نیمه تمام گذاشته به سمت برنده نزد پدرکلانش دویده رفت و پرسید: پدر کلان سرزمینی که در آن راه ناکامی از آبادی می گذرد در کجاست و چگونه جایی است؟ پدر کلان که می خواست شوپ تازه از چای داغش بگیرد، پیاله را پیش دهانش ایستاد، کمی چرت زد و رو به نواسه اش کرده گفت: چه گفتی؟ مادر ناکامورا سؤالش را تکرار کرد. پدر کلان پیاله را روی میز گذاشت و با حیرت گفت: دختر تو این چتبات را از کجا شنیده ای؟ مادر ناکامورا گفت، از رادیوی شما. پدر کلان که حوصله اش سر رفته بود گفت: برو دختر برو، رادیوی من هنوز دیوانه نشده است.

آن سؤال مثل غوره در دل مادر ناکامورا سخت شد، گره خورد و ماند. بعد از آن بارها به آن فکر کرد، باورش نمی‌شد که رؤیا دیده باشد. با گوش‌های خود در روز روشن و در بیداری شنیده بود. تن صدای گوینده و جملات آن خبر یادش بود. مطمئن بود خبر را شنیده است و حتماً جایی در کره زمین وجود دارد که در آن راه ناکامی از آبادی می‌گذرد. سال‌ها بعد وقتی قرار شد پایان نامه تحصیلی‌اش را در رشته جامعه‌شناسی بنویسد عنوان تحقیقش را گذاشت: "رابطه ناکامی و آبادی- شرایط استثنائی مردمی که با آبادی قهراند". دانشگاه عنوان را قبول نکرد و استاد رهنما به غیرمنطقی بودن عنوان خندید. مادر ناکامورا تسلیم نشد و از استادش با التماس خواست او را در یافتن بودجه برای این تحقیق کمک کند و برایش یکسال وقت بدهد تا به آن سرزمین رفته تحقیق کند. استاد از تأکید بسیار او رنجید و اعلام کرد که حاضر نیست در این مورد بیشتر صحبت کند.

مادر ناکامورا آن‌گونه که در برابر حیرت و تعجب پدرکلانش تسلیم شده بود، در برابر استاد نیز چاره‌ای جز تسلیم نداشت. عنوان دیگری را برگزید و پایان‌نامه‌اش را تمام کرد. بعد از تحصیل صاحب شغل شد و به مردی دل داد. قبل از عروسی، روزی مادر ناکامورا با عشقش به قریه شینتو در چند کیلومتری شهرک شینزو رفته بود تا بگردند، لذت ببرند و برای ماه عسل برنامه‌ریزی کنند. از عشقش پرسید: عزیزم حال که در قریه مقدس شینتو هستیم و برای زیباترین ماه عمر ما برنامه‌ریزی می‌کنیم از من چه می‌خواهی؟ عشقش که مثل بیشتر مردها لحظه‌بین و عجول بود، گفت: هیچ چیز، فقط یک بوسه تازه از آن لبان شیرین. مادر ناکامورا گفت اگر بوسه بدهم، در ماه عسل مرا کجا می‌بری؟ عشق مادر ناکامورا که مثل خیلی از نورسیده‌ها تشنه و لافک بود، گفت: بهشت، کره ماه، آسمان هفتم، هر جا که بخواهی! مادر ناکامورا گفت: خوب است، بیا بوسه بگیر اما یادت باشد که من نه ماه می‌روم و نه آسمان هفتم، می‌خواهم جایی بروم که در آنجا راه ناکامی از آبادی می‌گذرد. مرد که تازه دست به گردن مادر ناکامورا گذاشته بود و می‌خواست ببوسد، دست برداشت و حیران نگاه کرده گفت: کجا؟ مادر ناکامورا تکرار کرد. عشقش که کنجکاو شده بود، بوسه از یادش رفت و توضیح خواست و بعد از توضیحات مادر ناکامورا گفت: عزیزم، چنین جایی وجود ندارد، اگر بوسه نمی‌دهی بهانه بگیر. حاضرم برای بردنت به ماه تمام عمر زحمت بکشم، اما از من جایی را نخواه که در آن راه ناکامی از آبادی بگذرد!

آن روز بوسه بر لبان هردو عاشق سرد شد. مدتی خاموش در باغ‌های شینتو قدم زدند و شام بی‌بوسه هر کدام به‌خانه خود برگشت.

سه سال بعد، آن دو همسر عاشق که به خاطر یک خبر رادیو از سرزمینی در عمق خشکی که مخبر آن جن خبرچین بود، بوسه گرمی را در زیباترین قریه و مناسب‌ترین زمان از دست داده بودند، صاحب فرزندی شدند که یک توت‌ه رؤیا بود. آن جفت تصور می‌کردند که تمام احتمالات نیکوی جهان در آن موجود کوچک تجسم یافته و به خانه آنان آمده است تا هر چه دل‌شان می‌خواهد از او بسازند. می‌خواستند زیباترین نام جهان، غنی‌ترین خوراک موجود، نرم‌ترین بستر زمین و عزیزترین خانواده بشر را به او بدهند. اما، هیچ یکی از این‌ها آسان نبود، به خصوص انتخاب نام.

مادر ناکامورا و عشقش ماه‌ها قبل از تولد آن توت‌ه رؤیا فهرست بلندی از بهترین نام‌ها را نوشته و خط زده بودند. تا دو هفته بعد از تولد آن توت‌ه رؤیا هر کنج ذهن خود و صفحات کتاب‌های بسیار و دل خیلی از دوستان را پالیدند تا مناسب‌ترین نام جهان را برای بهترین فرزند آدم انتخاب کنند. در روز پانزدهم، عشق مادر ناکامورا تسلیم شد و گفت: عزیزم، من دیگر حوصله ندارم، این بار گران را پس از این تنها تو می‌توانی ببری که مادری، من رفتم. عشق مادر ناکامورا رفت تا از توت‌ه رؤیایش کمی فاصله بگیرد و به کار و زندگی‌اش برسد، مادر ناکامورا تنها اما استوار به جست و جویش ادامه داد تا در نهایت به غوره دلش رسید که سال‌ها قبل سخت شده در سینه‌اش مانده بود: ناکامورا!

مادر ناکامورا دویده قنداق توتۀ رویایش را برداشت و به بغل گرفت، چرخید و بوسید. توتۀ رویا جیغ زد و ناله کرد، مادر ناکامورا خندید و گفت: عزیزم، غورۀ دلم، ناکامورای زیبایم!

این‌گونه از میان آن خبر استثنائی که جن خبرچین از اسپین بولدک و کتواز چیده و در گوش خبرنگار خوابیده جاپانی چکانده بود و از موج رادیوی پدرکلان، تنها به گوش آن دختر کنجکاو رسیده بود، نام پسری گل کرد که یک تکه رویای درخشان بود و هر روز بزرگتر می‌شد و بیشتر به واقعیت می‌پیوست. او تا امروز صبح که در ننگرها به گلوله بسته شد، می‌درخشید و بزرگتر می‌شد. مدام در باغ و باغچه، جوی و حوضچه، آدم و پرنده منتشر می‌شد. ام‌صبح وقتی برای آخرین گام بزرگ شد، چنان درخشان بود که ساکنان مملکتی که راه ناکامی در آن از آبادی می‌گذرد برای لحظه‌ای بیدار شدند و آه کشیدند. حتی آنانی که کشتارگاه‌های ناکاموراهای وطنی دارند با آستین خون‌آلود، عرق ویرانی از پیشانی خود پاک کرده گفتند: آه ناکامورای جاپانی، ما چقدر مدیون توئیم!